

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه مباحث گذشته

برای ترجیح اهم بر مهم دو بیان ذکر شد: 1- بیان مرحوم محقق نائینی (اعلی الله مقامه الشریف): در تراحم بین اهم و مهم اطلاق اهم حتی در فرض اشتغال به مهم باقی است اما اطلاق مهم در فرض اشتغال به اهم باقی نیست. به بیان دیگر خود خطاب به اهم معجز مولوی از مهم است اما خطاب به مهم معجز مولوی از اهم نیست.

2- بیان معروف: کاری به خطاب و اطلاق نداریم بلکه می‌گوئیم در تراحم بین اهم و مهم عقل اهم را بر مهم ترجیح می‌دهد برای اینکه در انجام مهم تفویت مقداری از ملاک اهم پیش می‌آید. مرحوم آقای خوئی اصلاً به بیان اول اشاره‌ای نفرمودند و بیان دوم را اخذ کردند.

ادامه بحث (فرق بین مبنای مشهور و مرحوم نائینی)

بحث فعلی این است که آیا فرقی بین این دو راه وجود دارد؟ در کلمات مرحوم صدر طبق تقریراتی که از ایشان نقل شده دو فرق مهم بین راه اول و دوم ذکر شده که باید دید این دو فرق و بیان ایشان صحیح است یا خیر؟

فرق اول اینست که در راه دوم باید حین الاشتغال بالمهم خطاب اهم فعلی باشد یعنی ملاک هر دو فعلیت داشته باشد. اما اگر گفتیم حین الاشتغال بالمهم اهم از حیث ملاک فعلیت ندارد نتیجه این می‌شود که ملاک اهم ملاک تعلیقی می‌شود یعنی نسبت به مهم مشروط به قدرت شرعیه است و اتیان به مهم تفویت ملاک منجز در اهم نیست.

قبلاً اشاره کردیم اگر ملاک اهم و مهم در عرض یکدیگر فعلیت داشته باشد مثلاً اگر شما مشغول به مهم بشوید در همان زمان اهم دارای ملاک است و اگر مشغول به اهم بشوید در همان زمان مهم دارای ملاک است در نتیجه این ملاک‌ها قابلیت کسر و انکسار دارند یعنی انجام یکی سبب تفویت دیگری است.

بگوئیم اینها دو ملاک است که یکی هشتاد و دیگری صد درجه است ولی یکی اهم و دیگری مهم است. عقل می‌گوید اینکه ملاکش بیشتر است و اهمیت دارد را انجام بده. اما اگر گفتیم ملاک اهم تعلیقی است یعنی اهم زمانی ملاک دارد که مشغول به مهم نشوید و اگر اشتغال به واجب مهم پیدا کردید موضوعی برای اهم نیست و ملاک خود به خود وجود ندارد نه اینکه ملاک هست و شما تفویت می‌کنید. می‌فرمایند این شرط یعنی «فعلیة الملاك لكل واحدٍ منهما فی فرض الاشتغال بالآخر» شرط این بیان و راه دوم است.

اما ابتداءً می‌گویند راه اول نیاز به این ندارد. در راه اول می‌گوئیم اطلاق اهم فی فرض الاشتغال بالمهم موجود است اما وقتی اشتغال به اهم پیدا کردید دیگر اطلاقی برای مهم نیست، یعنی اشتغال به اهم موضوع مهم را از بین می‌برد و نیازی به اینکه این شرط را کنیم نیست<sup>[1]</sup>.

#### اجرای شرط مذکور در مبنای اول

مرحوم آقای صدر (قدس سره) در ادامه می‌فرمایند برخی تلاش کردند که این شرط را روی راه اول هم بیاورند لذا گفته‌اند شما در راه اول می‌گوئید اطلاق اهم حتی فی فرض الاشتغال بالمهم باقی است. وقتی این اطلاق باقی است که اهم در فرض اشتغال به مهم فعلیت داشته باشد. بگوئید حتی وقتی مشغول به مهم شدیم باز آنچه برای ما فعلیت دارد ملاک اهم فعلیت دارد، فرض اینست که حالا مهم را هم انجام می‌دهید پس این شرط در راه اول هم وجود دارد که اطلاق اهم زمانی موجود است که اهم فعلية الملاك داشته باشد حتی فی فرض الاشتغال بالمهم.

در ادامه می‌فرمایند اگر گفتیم این شرط روی بیان اول - یعنی بیان نائینی - هم وجود دارد باید فعلیت ملاک اهم در فرض اشتغال به مهم را احراز کنیم. اشکال اینجا است که از کجا چنین چیزی را احراز کنیم؟ درست است يك اهم و يك مهم داریم ولی اگر مشغول به مهم شد از کجا احراز کنیم باز هم ملاک اهم فعلیت دارد؟ لذا نتیجه این می‌شود که این شرط در راه دوم موجود است چون در راه دوم کاری به اطلاق نداریم و می‌گوئیم ملاک هر دو فعلی است، عقل ملاک یکی را بر دیگری ترجیح می‌دهد.

اما در راه اول چون می‌خواهیم از راه اطلاق ببائیم، این اطلاق متوقف است بر احراز فعلیت ملاک، احراز فعلیت ملاک هم برای ما ممکن نیست. وقتی مشغول به اهم شدیم یقین داریم ملاک دارد ولی اگر سراغ مهم آمدیم از کجا برای ما روشن باشد و ثابت باشد که در فرض اشتغال به مهم هم باز اهم فعلیت دارد<sup>[2]</sup> □

#### اشکال مرحوم صدر به این بیان

مرحوم آقای صدر در جواب می‌فرمایند فعلیت ملاک اهم را از راه خود خطاب احراز می‌کنیم به این بیان که قبلاً به شما یاد دادیم که هر خطابی مقید به يك قيد لبّي عام است یعنی هر واجبی واجب است «إذا لم تشتغل بضدّ واجب لا يقل عنه اهمية». اما اگر مشغول بودیم یعنی شارع واجب دیگری هم بر ما واجب کرده و ما مشغول به امتثال او هستیم، آن هم ضدّ این واجب است که الآن واجب کرده موضوع او منتفی می‌شود.

ایشان می‌گویند این قيد لبّي یک قيد دیگر هم دارد و آن قيد این است که «و أن يكون ملاكاً محفوظاً حين الاشتغال بواجب آخر». تا حالا به شما یاد دادیم گفتیم هر واجبی مقید است به عدم اشتغال به ضدّی که لا يقل عنه اهميةً حالا می‌خواهیم بگوئیم يك شرط دیگری هم دارد و آن اینست که ملاک آن هم در حین اشتغال به ضدّ واجب باقی باشد.

در اینجا شرط اول منتفی است چون می‌گوئیم عدم اشتغال به ضدّی که «لا يقل عنه اهمية» ولی در فرض محل بحث ما يك اهم و يك مهم داریم و اشتغال به مهم اشتغال به ضدّی که يقل عنه اهميةً می‌شود. می‌فرمایند «فإذا انتفى أحد الشرطين كفي في التمسك بإطلاق الخطاب لفرض الاشتغال به» وقتی قيد اول منتفی است، در فرضی که اشتغال به مهم داریم به اطلاق خطاب برای فعلیت داشتن ملاک اهم حتی در فرض اشتغال به آن تمسک کنیم.

لذا می‌گویند این قيد لبّي منطبق بر ما نحن فيه نیست چون «لا يقل عنه في الاهمية» نیست لذا کنار می‌رود و می‌گوئیم خود اطلاق خطاب می‌گوید حتی وقتی مشغول به مهم شدید ملاک من فعلیت دارد. پس می‌فرماید «فيصح التمسك بإطلاق خطاب الأهم لفرض الاشتغال بالمهم» و با این تمسک به خطاب «يثبت فعليته خطاباً و ملاكاً و يتم الورود».

پس خلاصه‌ی فرمایش ایشان این شد که از راه تمسک به اطلاق خطاب اثبات فعلیت ملاک می‌کنیم و می‌گوئیم اطلاق خطاب می‌گوید وقتی شما مشغول به مهم شدید باز این ملاک فعلیت دارد<sup>[3]</sup>.

#### بررسی کلام مرحوم صدر

اینجا دو محور مهم وجود دارد؛ يك محور اینست که آیا وجداناً ما از راه اطلاق یا از راه احراز ملاک اطلاق خطاب کشف ملاک می‌کنیم؟ روشن که اول باید ملاک را احراز کنیم یعنی بگوئیم در فرض اشتغال به مهم ملاک باقی است. ملاک که باقی بود خطاب هم اطلاقش باقی است. اطلاق خطاب متوقف بر بقاء الملاک است و نمی‌توانیم بگوئیم از راه اطلاق خطاب! همه حرف اینست که این اطلاق از کجا آمده؟

به چه دلیل نائینی می‌فرماید در فرض اشتغال به مهم اهم می‌گوید من هستم؟ اگر بگوئیم فی فرض الاشتغال به مهم ملاک اهم موجود است اینجا مطلب تمام است ولی فی فرض الاشتغال بالا هم ملاک مهم فعلیت ندارد. این يك بیان روشنی است بر اینکه بگوئیم پس اطلاق اهم در فرض اشتغال مهم وجود دارد و اطلاق مهم در فرض اشتغال به اهم نیست.

پس این يك اشکال بر مرحوم آقای صدر، یعنی شما باید بیائید احراز اطلاق اهم را و اثبات اطلاق اهم را بعد الفراغ از ثبوت فعلیت ملاک اهم بیاورید. یعنی آن خودش علت این است شما می‌گوئید ما خود فعلیت ملاک را از خود خطاب می‌فهمیم، از کجای خطاب می‌شود فهمید؟ اگر بحث عقل را کنار گذاشتیم، نائینی این بقاء اطلاق اهم در فرض اشتغال به مهم را از کجا آورد؟

همه اشکالات همین است که این قید لبی مربوط به بیان دوم است. یعنی شما در بیان اول اصلاً عقل را نباید به میدان بیاورید. بیان دوم است که وقتی عقل را به میدان می‌آورید عقل می‌گوید پس این مقید است به عدم اشتغال به ضدی که «لا یقل عنه اهمیه» آن مهم یقل عنه اهمیه» پس این مقید به آن نیست. اما وقتی عقل را به میدان بیاورید برای اطلاق خطاب هیچ راهی غیر از فعلیت ملاک ندارید در حالی که فعلیت ملاک را هم می‌خواهید از اطلاق استفاده کنیم.

در جوابی که مرحوم آقای صدر می‌دهد شما باز قید لَبّی عقلی را مطرح می‌کنید یعنی عقل می‌گوید «عدم الاشتغال بضد واجب لا یقل» در حالیکه این همان بیان دوم است در حالی که باید کلام نائینی را با قطع نظر از بیان دوم بگوئید. لذا به شما عرض کنم در بیان نائینی اصلاً مسئله‌ی عدم اشتغال بضد لا یقل عنه اهمیه نبود. این را مرحوم آقای صدر هم در آنجا مطرح کرد.

این بیانی که ایشان ذکر کردند ولو نتایجی که ما می‌گیریم را نفرمودند ولی به خوبی روشن می‌شود که در تزامم بین اهم و مهم فقط عقل میدان‌دار است و اگر بخواهیم از راه اطلاق پیش بیائیم گرفتار می‌شویم. نائینی فرمود در جایی که اهم و مهم نیست و هر دو مساوی‌اند اشتغال به هر کدام معجز مولوی از دیگری است و در جایی که یکی اهم است فرمود خود خطاب معجز است. یکی از اشکالاتی که کردیم این است که فارغ چیست؟ چرا در يك جا خود خطاب و در جاهای دیگر اشتغال معجز است؟ مرحوم نائینی برای این بیان فنی نداشت. خطاب اگر بخواهد معجز باشد قبلاً باید فعلیت ملاک اهم را در فرض اشتغال به مهم احراز کنیم.

به نظر من آوردن این قید لَبّی مخلوط کردن بیان اول و بیان دوم است. اگر قید لَبّی را می‌آورید به اطلاق خطاب چه کار دارید؟ اگر قید لَبّی را نمی‌آورید این مسئله را پیدا می‌کنید. پس یا باید بگوئید غیر از راه دوم راه دیگری نداریم و بگوئیم عقل خطاب به مهم را مقید به عدم اشتغال به اهم می‌کند اما خطاب به اهم را مقید به عدم اشتغال به مهم نمی‌کند که این بیان دوم است. این

دیگر بحث تمسک به اطلاق خطاب و اینکه احدهما معجز است نیست.

یا بگوئید راه اول و دوم یکی است و دو راه نداریم. اگر بخواهیم دو راه باشد در راه اول کاری به عقل و قید لَبّی عام نباید داشته باشیم. باید بگوئیم دلیلی داریم که اطلاقش در فرض اشتغال به مهم باقی است. لذا مستشکل می‌گوید اگر بخواهید بگوئید باقی است باید فعلیت ملاک را احراز کنید چون احراز نمی‌کنیم نمی‌توانیم مقدم کنیم.

این خلاصه‌ی فرق اول بین راه اول و راه دوم بود که ملاحظه فرمودید تقریباً این دو راه را یکی کرد و نتیجه گرفتیم که دو راه نمی‌توانیم داشته باشیم.

## و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] بحوث فی علم الأصول، ج7، ص: 87 و 88: و خلاصه هذا المرجح: أن أحد الواجبين المتزاممين إذا ثبت كونه أهم من الواجب الآخر قدم عليه. و يمكن أن يبرهن عليه بأحد تقريبين. التقريب الأول- إن القيد اللبي العام- كما عرفنا سابقاً- عدم الاشتغال بحد واجب لا يقل أهمية عن المتعلق، و هذا القيد ينطبق على الاشتغال بالأهم بالنسبة إلى المهم، فيكون رافعاً لموضوع وجوب المهم. و لكنه لا ينطبق على الاشتغال بالمهم، لأنه اشتغال بواجب أقل أهمية بحسب الفرض، فإطلاق دليل وجوب الأهم لفرض الاشتغال بالواجب الأقل أهمية لا يبرهان على سقوطه و لا ملزم عقلاً بتقييده. و هذا يعني أن دليل وجوب الأهم رافع بامتناله لموضوع وجوب المهم دون العكس، و بذلك يطبق قانون الورد من جانب دليل الأهم على دليل المهم. التقريب الثاني- إن العقل يحكم بلزوم تقديم الخطاب معلوم الأهمية على الآخر- و لو لم يتم إطلاق الخطاب الأهم لحال الاشتغال بالمهم- و ذلك باعتبار أن تركه تفويت لملاك مولوى منجز من دون عذر، لأن تحصيل ملاك المهم لا يشكل عذراً لتفويت الزيادة الملاكية الموجودة في الأهم بخلاف العكس. و بعبارة أخرى: أن الأمر دائر بلحاظ عالم الملاك و روح الحكم بين تحصيل الملاك الأقل أو الأكثر في مقام الامتنال و العقل يحكم بلزوم تحصيل الملاك الأكثر و عدم تفويته بعد تنجزه بالعلم بحسب الفرض. و لا نقصد بذلك كون سنخ المصلحة الموجودة في الخطابين واحد مع كونها بنحو أقل في المهم و بنحو أكثر في الأهم كي يقال: ربما لا يكون المتزاممان ذا ملاكين متسانخين بل متباينين. و إنما نقصد بالملاك المصلحة التي تكون مورد اهتمام المولى لأنها التي تدخل في العهدة و تنتجز بحكم العقل لا مجرد المصلحة الواقعية، فبلحاظ عالم اهتمامات المولى يتردد الأمر بين الأقل و الأكثر كما هو واضح. و هذا التقريب موقوف على أن يكون الملاك فعلياً على كل حال، أى حتى في حال الاشتغال بالمهم، و أما إذا كان الملاك الأهم تعليقاً، أى مشروط بالقدرة الشرعية بالنسبة إلى المهم، أو احتمال ذلك فلا يكون الإتيان بالمهم تفويتاً لملاك منجز.

[2] بحوث فی علم الأصول، ج7، ص: 88 و 89: و ربما يحاول تعميم هذا الشرط على التقريب الأول، بدعوى: أن إطلاق خطاب الأهم لفرض الاشتغال بالمهم إنما يمكن التمسك به فيما إذا كان ملاك الأهم فعلياً حتى حين الاشتغال بالمهم، أى مشروطاً بالقدرة العقلية. و أما إذا كان مشروطاً بالقدرة الشرعية فلا يكون فعلياً حين الاشتغال بالمهم كي يكون الورد من جانب الأهم فقط، و العلم بالأهمية لا دخل له في تعيين كون القدرة عقلية في الأهم أم شرعية، و إطلاق الخطاب أيضاً تقدم أنه لا يمكن أن يثبت كون القدرة في الواجب عقلية إلا بالقياس إلى واجب آخر يثبت كون القدرة فيه شرعية، فلا يبرهان على كون الإتيان بمعلوم الأهمية رافعاً لموضوع الآخر دون العكس. و إن شئت قلت: أن خطاب المهم مقيد بعدم الاشتغال بما لا يقل عنه أهمية مع كون ملاكه فعلياً في فرض الاشتغال بالمهم و في المقام لا يحرز كون ملاك الأهم فعلياً في فرض الاشتغال بالمهم لكي يكون الاشتغال به رافعاً لموضوع المهم.

[3] بحوث فی علم الأصول، ج7، ص: 89: و التحقيق: أن كون ملاك الأهم فعلياً في فرض الاشتغال بالمهم- أى كون القدرة فيه عقلية بالقياس إلى المهم- يمكن إحرازه بنفس إطلاق الخطاب، لأن القيد اللبي المأخوذ في كل خطاب بحسب الدقة عبارة عن عدم الاشتغال بحد واجب يشتمل على شرطين. أن لا يقل عنه في الأهمية، و أن يكون ملاكه محفوظاً حين الاشتغال بالواجب الآخر، فإذا انتفى أحد الشرطين كفى في التمسك بإطلاق الخطاب لفرض الاشتغال به إذ لا موجب لتقيد زائد، و في المقام يعلم بحسب الفرض بانتفاء الشرط الأول في المهم فالمقيد اللبي غير منطبق عليه فيصح التمسك بإطلاق خطاب الأهم لفرض الاشتغال

بالمهم، و به يثبت فعليته خطاباً و ملاكاً و يتم الورود. فاحتمال كون الملاك فى الأهم مشروطاً بالقدره الشرعية و عدم الاشتغال بالمهم منفى إطلاق خطاب الأهم، فإن دائرة الملاك سعة و ضيقاً كدائرة الخطاب يكون المرجع فيها إطلاق دليل الخطاب نفسه.